

کتاب

در این پرونده، شک و حسادت به دوست باعث رقم خوردن جنایتی شد. تیزهوشی ماموران در ایست بازرسی و تحقیقات سریع در محل قتل باعث شد راز این جنایت فاش و خون‌مقتول پایمال نشود

روز

خاطرات و مخاطرات



حسادت و جنایت

رازگشایی از قتل مرد جوان که قربانی شک و حسادت دوستش شده‌بود، پرونده‌ای است که یکی از قضات سابق ویژه قتل مشهد از آن رازگشایی کرد. شک پلیس به خودروی گران قیمت باعث افشای راز این جنایت شد.

یک روز تابستانی نوبت کشیک من بود، حدود ساعت ۲بامداد تلفن بازپرس ویژه قتل زنگ خورد، ابتدا فکر کردم خودکشی یا مرگ مشکوک است. آن‌سوی خط ماموری خود را افسر آگاهی یکی از شهرهای اطراف معرفی کرد، جا خوردم چرا که من بازپرس ویژه قتل مشهد هستم و از آگاهی آنجا با من تماس گرفته‌اند.

مامور پلیس در توضیح ماجرا گفت: آقای بازپرس یک زن و مرد جوان را اینجا با خودروی گران‌قیمتی دستگیر کردیم. در داخل خودرو بیشتر از پنج سلاح‌شکاری وجود دارد و خودرو متعلق به آنها نیست. این زن و مرد در بازجویی‌های اولیه گفتند اهل مشهد هستند و قصد داشته‌اند به خانه خواهر زن جوان بروند. با توجه به این‌که مقدار زیادی پول و سلاح در خودروست به آنها مشکوک شدیم و به همین دلیل مزاحم شما شدیم تا تعیین تکلیف‌کنیم.

همان موقع حس کردم جنایتی در کار است، به همین دلیل دستور دادم نشانی خانه مشهد متهم را بگیرند و

او و همسرش را تحت‌الحفظ به مشهد بیاورند. با ارسال نشانی، شبانه با تیم‌جنایی هماهنگ کردم و سریع به محل جنایت در یکی از محلات مرکزی مشهد رفتیم. با کمک آتش‌نشانی در باز شد و به طبقه‌اول رفتیم. داخل خانه با دو میل باستانی خون‌آلود روبه‌رو شدیم که نشان می‌داد حدس ما درست است. در اتاق خواب با جسد مردی حدود ۴۲ساله مواجه شدیم. روی دیوار برگه‌ای بود که نوشته‌بود گل‌ها را آب بده و دوشاخه را از پریز بیرون بکش، همین موضوع نشان می‌داد در غیاب زوج جوان قرار بوده آن مرد آنجا زندگی کند.

بررسی جسد از سوی پزشکی‌قانونی نشان می‌داد مقتول به علت اصابت جسم سخت به سرش کشته شده‌است. تا صحنه را بررسی کردیم زن و مرد جوان هم که بازداشت شده‌بودند، به خانه‌شان رسیدند. هوا دیگر روشن شده‌بود و ما مشغول بررسی و تحقیق بودیم. رمضان مرد ۳۶ساله در تحقیقات گفت من هیچ نقشی در مرگ دوستم اکبر ندارم. او مردی پولدار بود که احتمال دارد چون در خانه ماتنها بود، دزدان به سراغش آمده‌او را کشته‌باشند. سریع دستور بررسی قفل ورودی خانه را دادم که مشخص شد هیچ تخریبی صورت نگرفته و با توجه به لباس راحتی مقتول، او در زمان قتل در کنار یک آشنا بوده‌است.

بررسی‌ها را افسران انجام می‌دادند و من هم مرد جوان را به داخل اتاق بردم که بازجویی تخصصی‌کنم و با اعتماد به من بتواند حقایق را بگوید، مطمئن بودم رمضان واقعیت را می‌داند و نمی‌خواهد بگوید.

دقایقی در سکوت گذشت و از او خواستم واقعیت را بگوید، سرش را پایین انداخت و بعد از چندبار من‌من‌کردن، به قتل اکبر، دوستش اعتراف کرد که نوشته روی دیوار کار او بوده و برای ردگم کنی این‌کار را انجام داده‌است.

مرد جوان در بازجویی اولیه مدعی شد: من از همسرم جدا شدم و با نازنین آشنا شدم، بدون ثبت رسمی رفتیم زیر یک سقف، چند ماه بعد از ازدواج‌مان به مشهد آمدم و اینجا ساکن شدیم. اکبر دوست من بود و با هم رابطه خوبی داشتیم. اوایل با هم فقط تریاک می‌کشیدیم و صمیمی شده‌بودیم. او به یکباره خیلی پولدار شد و دیگر آن مرد قبلی نبود. حتی در خودرو سلاح داشت. ما با هم بیشتر وقت‌مان را پای بساط می‌گذراندیم. بعد هربار کشیدن مواد، در خانه‌ام مقداری پول به من می‌داد. آن روز به اکبر مشکوک شدم و فکر کردم او با نازنین همسرم ارتباط دارد. یکی دوبار پشت در گوش ایستادم و بعد آدم و به او گفتم با همسرم ارتباط داری اما هر دوی آنها تکذیب کردند. من عصبانی بودم و هیچ چیز جلودارم نبود و به همین دلیل او را کشتم.

برای این‌که بتوانم راحت‌تر کارم را پیش ببرم می‌خواستم بچه ۹ساله و همسرم را به خانه خواهر زنم در شهر دیگری ببرم و بعد هم برگردم و جزاژه را از خانه خارج کنم. در ایست بازرسی گرفتار شدیم. نمی‌دانستم اکبر این مقدار طلا و جواهر و اسلحه در خودرویش داشت.

بعد از اعترافات مرد جوان، از نازنین تحقیق را شروع کردم، او ادعا کرد هیچ ارتباطی با اکبر نداشته و همسرش خیالاتی شده‌است، همچنین در زمان قتل او و دختر ۹ساله‌اش خواب بودند و با سر و صدا بیدار شده و فهمیده‌اند چه اتفاقی رخ داده‌است.

وقتی مرد جوان به قتل اعتراف کرد، دستور بازداشتش را صادر کردم و بعد از مدتی پرونده برای محاکمه به دادگاه ارسال شد. در این پرونده، شک و حسادت به دوست باعث رقم‌خوردن جنایتی شد. تیزهوشی ماموران در ایست بازرسی و تحقیقات سریع در محل قتل باعث شد راز این جنایت فاش شده و خون‌مقتول پایمال نشود.

داستان

قسمت اول

همام خون

زینب علیپور تهرانی

تپش

شد؛ بدون این‌که حتی نگاهی به او بیندازد. زن جو همکف را فشار داد و سرش را به دیواره سرد و آهنی که به سقف آسانسور و آینه بالای سرش افتاد و ظا ترکید و سرش را میان دستانش گرفت و گریه کرد باز شد. زن نسبتا جوانی روبه‌رویش ظاهر شد. زن ج بیهوش روی زمین افتاد.

مهلا خود را به در اصلی ساختمان رساند و وقتی پا ب می‌خواست از آن ساختمان لعنتی تا جایی که می‌د را روی پاهایش گذاشت و بی‌هدف می‌دوید. می‌د صورتش را که غرق اشک بود خنک می‌کرد. توجه یکی دو بار احساس کرد چیزی در پایش فرو رفته یکباره از نفس افتاد و ایستاد. خودش را پابرنه از پاهایش هم خون می‌آمد. انگار چیزی پایش را زمین نشست و سرش را میان زانوهایش گرفت و خیابان فرعی بود و خودرویی از آنجا رد نمی‌شد. مغ صدای واق واق سگ‌ها در خیابان شنیده می‌شد. به اطرافش نگاه کرد. مرد کارتن‌خوابی را دید که با

نیمه‌های شب بود که زن جوانی سراسیمه و با دست‌های خونین از آپارتمان خارج شد. رنگش مثل گچ سفید شده بود. تمام تنش می‌لرزید و ترس و اضطراب در نگاهش موج می‌زد. سر و وضع نامرتبی هم داشت. انگار پاهایش توان راه رفتن نداشت.

آن‌قدر ترسیده و وحشت‌زده بود که در آپارتمان را باز گذاشت. فقط سعی کرد خودش را کشان‌کشان به آسانسور برساند. از فاصله آپارتمان تا آسانسور چند بار روی زمین افتاد و به‌سختی بلند شد. با ترس به اطرافش نگاه کرد. کسی در راهروی ساختمان نبود اما همچنان نگران و وحشت‌زده بود. دکمه آسانسور را با تمام توانش فشار و خودش به دیوار تکیه داد. پاهایش توان ایستادن نداشت. خون دستانش روی دکمه آسانسور مانده بود. نگاهش به دستانش که افتاد سعی کرد خون را با لباسش پاک کند. اما هم دستانش همچنان غرق خون بود و هم لباس‌هایش خونی شده بود. یکباره صدایی شنید. با وحشت به اطرافش نگاه کرد. گریه‌ای را دید که از پشت یکی از گلدان‌های راه پله به سمت پله‌ها پريد و فرار کرد. در آسانسور که باز شد سعی کرد خودش را جمع کند تا کسی وضعیت او را نبیند. ناگهان پسر همسایه از راه رسید درحالی‌که سرش به گوشی موبایلش گرم بود و آهنگ گوش می‌داد. پسر نوجوان از کنارش به آرامی رد